

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

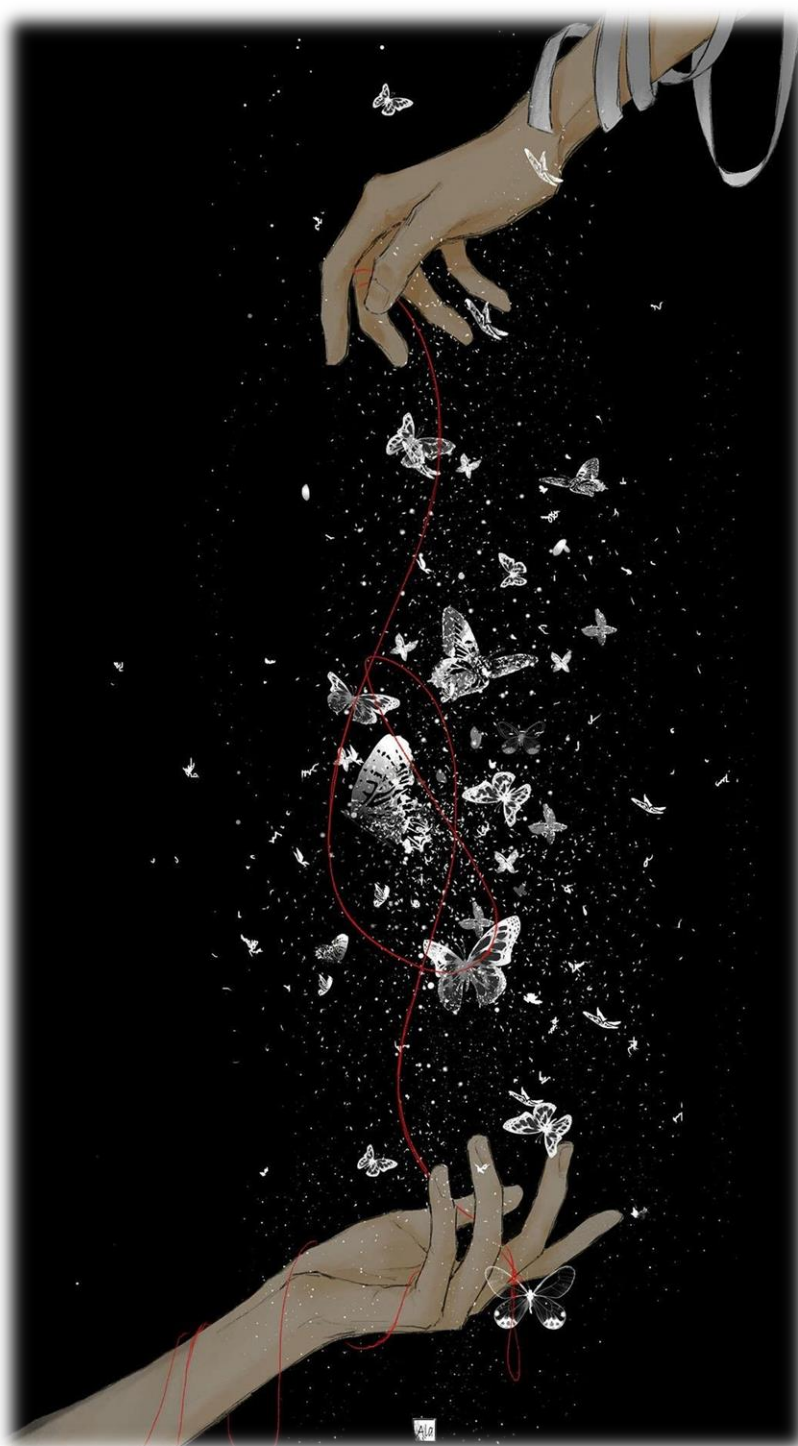
✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شی چینگشوان با چهره ای جدی ادامه داد: «من میخوام امتحان کنم و بینم شاید خودم از پس اینکار بر بیام... اعلی حضرت تو هم کلی تجربه ات زیاده... وقت آزاد داری؟ وگرنه نمیخوام به خودت فشار بیاری!»

شی چینگشوان در گذشته بارها به شیه لیان کمک کرده و حالا در چنین اوضاع اضطراری برای کمک به دیدن او آمده بود اصلا امکان نداشت که شیه لیان مخالفت کند و بگوید دلش را دارد اما قدرتش را نه... هرچند هواچنگ از راه دور آمده بود تا مهمان او باشد و هنوز چند روز هم آنجا نبود اگر او میرفت چه کسی قرار بود میزبان هواچنگ باشد؟ هرچند که شیه لیان بطور کل میزبان خوبی هم نبود.

همین که او داشت به گزینه های خود می اندیشید هواچنگ درحالیکه دستش را زیر چانه نهاده بود لبخندی زد: «گاگا تو میخوای بری و یه نگاهی به این راهب سخنان پوچ بندازی؟ اگه مشکلی نیست میشه منم ببری؟ بهر حال یه هیولای کمیابه و منم هیچ وقت همچین چیزی رو شخصا ندیدم!»

شیه لیان پیش خود اندیشید: «خیلی خجالت آورده ولی سان لانگ خیلی خوب درکم میکنه!» او غرق در احساس سپاسگزاری سرش را تکان داد.

شی چینگشوان درباره این موضوع هیچ چیزی نگفت. البته که میدانست هواچنگ برای کمک به او نمی آید ولی حداقل بیخودی ول نمیچرخید پس آمدن هواچنگ اساسا برای او معنای خاصی نداشت.

بعد شیه لیان گفت: «این راهب سخنان پوچ موجود مرموزیه کسی نمیدونه

کی و کجا دوباره ظاهر میشه!»

شی چینگشوان گفت: «منم نمیدونم ... اگه لازم شد میرم به پایتخت و بهترین اتاق توی رستوران رو رزرو میکنم وهشتاد اصلا صد روز نوشیدنی میخورم هر روز نمایش راه میندازم و بازی میکنم و ترقه می اندازم تا بالاخره خودشون نشون بده!»

شیه لیان گفت: «یه راهی برای اینکار هست ... هرچند اگر بیاد بیرون ممکنه نتونیم بگیریمش! بهترین شیوه برای بردن هر نبردی اینه که خودت و دشمنای داخلی و بیرونی رو بشناسی ... ارباب باد تا حالا درباره طعمه های اون در گذشته تحقیق کردین؟ چطور اینکارو انجام میده؟ شاید الگوی خاصی داشته باشه!؟»

«البته، برادرم قبلا کلی تحقیقات کرده!» او این حرف را زد و طوماری را از آستین بیرون کشید و بازش کرد.

شیه لیان سرش را نزدیک برد تا نگاه کند سپس شگفت زده گفت: «بی نظیره! بی نظیره!»

عجب موجودی! این هیولا روی بهترین ها دست مینهاد!! لیست نامهای درون طومار در دنیای فانی همه نام های برجسته بودند. همه آنها شخصیت هایی مشخص داشتند و در پایان، زندگی همه آنها به تراژدی ختم شده بود. پایان هر کدام از آنها خودکشی بخاطر از کار افتادگی و درهم شکستن بود.

برخی از آنها گلوی خود را بریده بودند پس از اینکه ارتششان همچون کوهی

سقوط کرده و ویران شده بود. برخی از آنها به وضوح پس از اینکه اقبالشان در یک شب از میان رفته با نوار سفید به طول سه متر خود را دار میزدند. برخی از آنها پس از اینکه همه عمرشان بدنبال فراوانی و نفوذ بودند و چیزی کسب نمیکردند در ناامیدی غرق میشدند. اصلاً نیاز نبود تا راهب سخنان پوچ آنان را شکست دهد ترس از دست دادن که در قلبشان بود آنان را درهم میشکست.

هرچند در این لیست هیچ امپراطور یا پادشاهی نبود. همچون فرزندان آسمانی، پادشاهان یک هاله محافظ داشتند و شیطان نمیتوانست به آسانی آنان را مورد حمله قرار دهد. طبیعتاً اینان که استعداد عروج به آسمانها را داشتند نیز با هاله معنوی که همچون سپری آنان را می پوشاند محافظت میشدند تا جسمشان در برابر شیاطین و هیولاها مقاومت داشته باشد.

پس شیه لیان فکر میکرد این چیزی که به شی چینگشوان چسبیده نمیتواند موجودی معمولی باشد شاید کسی در پشت صحنه بود و عمداً این موجود را به سمت او می فرستاد اگر ماجرا اینطور بود آن شخص بایستی قدرتی شوم و ترسناک داشته باشد. گرچه شی چینگشوان زمانی هدف قرار گرفته بود که نوزادی بیش نبوده پس چطور چنین شخصیتی را به خود جذب کرده بود؟

بعد هواچنگ گفت: «گاگا، میشه یه نگاهی بهش بندازم؟!»

شیه لیان طومار را به سمت او کشید و گفت: «بیا!»

هواچنگ نگاهی به سرتا سر طومار انداخت و پرسید: «کی این طومار رو

تنظیم کرده؟»

شی چینگشوان جواب داد: «برادرم! چی شده؟»

هواچنگ طومار را روی میز انداخت و گفت: «هیچی، فقط بنظر میرسه پر از اشتباهه! پیشنهاد میکنم برادرت دوباره تلاشش رو بکنه!»

با شنیدن سخنان او شی چینگشوان خشمگین شد: «باران خونین در جستجوی گل!»

شیه لیان سریع او را آرام کرد و با لحنی عذرخواهانه گفت: «ارباب باد، خواهش میکنم بشینین! بشینین! آرام باشین... سان لانگ همیشه اینطوری حرف میزنه... منظوری نداره!»

شی چینگشوان نشست و با تردید گفت: «همیشه اینطوریه؟!»

شیه لیان رو به هواچنگ برگشت و پرسید: «سان لانگ تو میگی این طومار پر از اشتباهه، میشه بگی چطور؟!»

هواچنگ کمی در جای خود تکان خورد و آندو نزدیک تر از قبل بهم نشستند. هواچنگ به چند نام اشاره کرد و گفت: «اینها اشتباهن!»

شیه لیان به همه آن نامها نگاه کرد اینا ظالمانی کینه توز و انتقامجو بودند: «تو چطور میدونی؟!»

هواچنگ گفت: «چون من کشتمشون!»

«.....»

شیه لیان گفت: «اینجا نگفته که اینا خودکشی کردن!؟»

هواچنگ جواب داد: «بطور کل قبل از اینکه حرکتی بکنم قاصد هایی رو میفرستم تا باهاشون خوش و بش کنن. .. بعدش... اونا کار خودشونو تموم میکنن... خب حالا اینا هم جزو کسانی حساب میشن که من کشتمشون!؟»

کسی نمیدانست اینها را میشد به حساب او گذاشت یا نه ولی هواچنگ زیاده از حد صداقت داشت. شی چینگشوان که احساس ناخوشایندی داشت لبهایش را جمع کرد: «میشه اشباح درباره کشتن مردم جلوی افسران آسمانی چیزی نگن؟ میشه اشباح درباره همچین سوالاتی از افسرای آسمانی جلوی بقیه افسرای آسمانی چیزی نپرسن؟»

هواچنگ به چند نام دیگر هم اشاره کرد و گفت: «اینها هم اشتباهن!»

شیه لیان پرسید: «و اینا رو کی کشته؟»

هواچنگ جواب داد: «آب سیاه اینا رو کشته!»

شیه لیان که یکه خورده بود گفت: «همون آب سیاه شیطانی شوان؟ اون همیشه خودش رو پنهان نمیکنه!؟»

هواچنگ گفت: «معنیش این نیست که کسی رو نمیکشه!»

سپس رو به شی چینگشوان کرد و گفت: «برادر محترم شما طوماری پر از غلط و اشتباه رو بهتون داده ... تو این تحقیقات هیچ عمق و جزئیات درستی نیست ... بیشتر شبیه یه کساییه که مورد تردید بودن یا یه سری آدم

بی مصرفن ... پیشنهاد میکنم اینو پاره کنین و از نو یکی دیگه بنویسین!»

شی چینگشوان طومار را گرفت و گفت: «برادرم همچین کسی نیست!»

گرچه لحنش آرام بود ولی جمله اش را محکم ادا کرد. شی وودو هر گاه پای برادر کوچکش به میان می آمد هرگز کوتاهی نمیکرد. پس اینجا یک احتمال وجود داشت و شیه لیان پرسید: «هر چیزی برای خودش توضیحی داره ... ارباب باد باید از قدرت کس دیگه ای برای تحقیقات استفاده کنيد ...میشه بپرسم در اصل کی این طومار رو سرهم کرده!؟»

شی چینگشوان با کمی تردید جواب داد: «لینگون!»

شیه لیان پیشانی خود را مالید و چیزی نگفت. گرچه دیگر خدایان کاخ لینگون را بخاطر عدم کفایت فحش میدادند بازهم نباید اینطور اشتباهات آشکاری میداشت این طومار بیشتر شبیه یک چرک نویس پر از غلط بود! بنظر میرسید آن سه غده در ظاهر رابطه بسیار خوبی با هم داشتند. اما در باطن چه چیزی بینشان بود را کسی نمی دانست.

هواچنگ باز در جای خود تکانی خورد و ادامه داد: «بزار بهتون یه راه دیگه بگم تا بتونین فرق درست و تقلبی بودنش رو بفهمین... وقتی راهب کلمات پوچ چشمش به کسی بیفته علف رو از ریشه اش میکنه!! نه تنها خود اون شخص دچار بدبختی و بلا میشه و م میره، خانواده و دوستان طعمه هم دچار بلا و بدبختی میشن! پس اینایی که خودشون مردن و اینجا اسمشون توی طوماره، دوستان و خانواده هاشون زنده ان و البته...اون اسما هم همه اشتباهن!»

شی چینگشوان بادبزنی ارباب باد را بیرون کشید و پنج شش برابر معمول سریعتر خودش را باد زد موهای سیاهش وحشیانه در باد می چرخید: «خب همین الان بیان بریم ... به رویایی ترین و بلندترین برج تا...توی خوشی غرق بشیم و بنوشیم ... دلم میخواهد بدونم وقتی همه ما اونجا هستیم هم جرات میکنه بیرون ییاد؟! بهتر حال تعدادمون زیاده هاهاهاهاهاهایا.....»

« »

شیه لیان گفت: «جناب ارباب باد، لطفاً آروم باش ... یہ کمی منتظر من بمون...آخه من تو معبد یہ کارایی دارم کہ باید بهشون رسیدگی کنم!»

کسی چه میدانست این سفر چند روز به طول می انجامید... دو بچه یعنی دو دهان گرسنه و یک مرد تسخیر شده توسط شبی مطرود که نمیشد همینطور رهایشان کرد آنجا بودند. او فکر کرد باید فرد قابل اعتمادی در دهکده را بیابد که بتواند از اینها مراقبت کند ولی بنظر میرسید هواچنگ جواب تمام نگرانی ها و ملاحظات او را میدانست و گفت: «گاگا اگه میخوای بری اصلا جای نگرانی نیست ... من کمک دارم ... وقتی تو بری طبیعتا یه کسایی میان تا مراقب معبد باشن!»

شیه لیان نفس راحتی کشید و گفت: «خدا رو شکر سان لانگ، خیلی خوب میشه کسی بیاد و مراقب همه چی باشه!»

هواچنگ نیز لبخند زد و گفت: «بله همیشه یکی باید باشه که چشمش به همه چی باشه!»

قطعا منظور هر دوی آنها با هم فرق داشت. هرچند هیچ کسی در این باره فضولی نکرد. مینگ یی میز محراب را برداشت و روی زمین شروع به کشیدن یک طلسم کوتاه کننده مسیر کرد. شی چینگشوان با سرعت بادبزنش را تکان میداد چنان که دیگر شکل خودش را نمیشد دید: «راستی اعلی حضرت، یادم رفت زودتر بپرسم ... اون کی بود بیرون در؟ من کی ناراحتش کردم که اون حرفای زشت رو بهم زد؟»

وقتی در پایان بحث و اینطور ناگهانی درباره او پرسیده میشد مطمئنا چیرونگ دوباره آشوب بپا میکرد. شیه لیان همچنان که رویه و فانگشین را برمیداشت

اینطور فکر میکرد: اون واقعا که گستاخ بود!!! سپس گفت: «مگه خودت عنوانش رو نگفت؟!»

شی چینگشوان شگفت زده شده و گفت: «چی؟ اون واقعا شب سبز بود؟ قیافه و اون رفتارش؟! تو واقعا خودتو درگیر چه چیزهایی میکنی!»

شیه لیان پیشانی خود را مالید و خلاصه ای از ماجرا را برای او گفت و به چینگشوان یادآوری کرد ماجرا را یک راز دانسته و آن را پیش خود نگه دارد مخصوصا از لانگ چیاچو پنهانش کند! در میانه گفتگوی آنان مینگ یی نیز طلسم کوتاه کننده مسیر را کامل کرد. آن طلسمی که نانفنگ کشید مدت زیادی وقت برد و طلسمی سرشار از بی تجربگی به نظر میرسید ولی مینگ یی برخلاف او عمل کرد.

دستانش با چابکی و دقت می چرخیدند تقریبا با یک حرکت طلسم را کامل نمود. دایره ای که او کشید نیز چنان دقیق و تمیز بود که انگار با پرگار کشیده شده باشد. کلمات نوشته شده درونش را انگار چاپ کرده بودند شیه لیان مخفیانه آن را با حیرت تماشا میکرد.

دایره که کامل شد مینگ یی گفت: «بریم!»

شی چینگشوان نفس عمیقی کشید... فوت کرد و شمع به آرامی خاموش شد. هواچنگ رهبری را بر عهده گرفته و اول نفر به سمت در رفت. در با صدای غیژ بلندی باز شد. بیرون، همه جا تاریک بود. انگار در با خانه ای قدیمی مرتبط شده بود که سالها متروک مانده آنجا بوی گرد و خاک پیچیده و هوا

نمدار بنظر میرسید.

پشت سر هواچنگ شیه لیان ایستاده بود به نرمی از هواچنگ تشکر کرد که داوطلبانه در را باز کرده و او نیز پشت سرش بیرون رفت. بعد شی چینگشوان بود و در آخر مینگ یی قرار داشت. همین که او بیرون آمد در پشت سرشان بسته شد.

لحظه ای که در بسته شد از درون تاریکی و از پشت در صدایی مرتعش کننده و ملالت بار گفت: «جایی که میخواین برین کابوس شما خواهد شد چنان که آرزو میکنین هیچ وقت بیدارتون نیادا!»

شیه لیان لحظه ای که صدا را شنید با پایش لگدی انداخت.

در بخاطر لگد او درهم شکست ولی یکبار که آن طلسم استفاده میشد تاثیرش را از دست میداد پس پشت در، معبد پوچی قرار نداشت بلکه کوهی آشغال آنجا بود. این حرکت ناگهانی ابری از گرد و غبار ایجاد کرد. شیه لیان به سرفه افتاد کمی خوشحال بود دری را که هواچنگ ساخته نشکسته است. درحالیکه با آستین دهان خود را پوشانده بود گفت: «این راهب سخنان پوچ بود؟!»

شی چینگشوان شلاق و بادبزنش را محکم چسبیده و جواب داد: «این همون صداست! اون... اینجا هم دنبال منه؟!»

شیه لیان دستش را در آن هوای پر از گرد و خاک تکان داد و گفت: «نه، یه کم پیش فقط سه تا خدا و یه شاه اشباح اینجا بود اگه چیزی دنبالتون میومد ما متوجه نمیشدیم؟! مشخصه تازه رسیده!»

مینگ یی هم گفت: «آروم باش!»

شی چینگشوان بلند گفت: «من آرومم! من خیلی آرومم! من کلا آروم هستم!»
 هواچنگ هرچند با بی خیالی جلوتر ایستاده و گفت: «آروم بودن خوبه ولی اینجا قطعاً یه چیزی هست... بهر حال کسی میدونه ما الان کجاییم؟»
 شیه لیان نیز با سردرگمی اطراف را نگاه کرد: «قرار نبود بریم به زیباترین رستوران پایتخت؟!»

هر طور نگاه میکرد این خانه متروک اصلاً شبیه چیزی که شی چینگشوان میگفت نبود. هر چهار نفر اطراف را بررسی کردند و ورودی را یافتند ولی یک قفل بسیار بزرگ رویش قرار داشت. شیه لیان دوباره به آن لگدی زد و قفل شکسته و در باز شد. وقتی درها باز شدند آنچه در برابر چهار نفرشان ظاهر شد آتشی جهنمی یا یک چشم انداز شیطانی مرموز نبود بلکه با یک شهر کوچک معمولی روبرو شدند.

هواچنگ ابروهایش را بالا برد: «پایتخت سلطنتی نباید این شکلی باشه!»
 شیه لیان با او موافق بود. هاله یک پایتخت سلطنتی اصلاً شبیه یک شهر کوچک نبود پس برگشت و پرسید: «جناب ارباب زمین، توی کشیدن دایره طلسم اشتباهی کردین؟!»

مینگ یی گفت: «من هیچ اشتباهی نکردم مقصد اصلیمون اینجا نبود!»
 شیه لیان سریع متوجه شد ... این یعنی آن موجود در مسیر حرکت آنان نیز

فصل ۱۰۵ - سه خدا یک شب، راهبی که هیچ جایی دیده نمیشود!

مداخله کرده بود. / و آنها را به این مکان فرستاده بود!